

### متن پرسش

با عرض سلام: می‌خواستم نظر استاد راجع به متن ذیل درباره تلقی از خداوند نامتشخص را جویا شوم و تفاوتش را با وحدت وجود مورد قبول شما. ممنون پاسخی که خواهم داد پاسخ شخص من است نه این که همه معنویان به چنین چیزی قایل‌اند. من غالباً در زمان توضیح این مساله این مثال را تکرار می‌کنم. فرض کنید کسی یک سرشماری و آمار از موجودات جهان هستی تهیه کند. بعد به او بگویید خدا را فعلاً در آن سرشماری راه ندهید و کنار بگذارید و به بقیه بپردازید. فرض کنیم آن شخص سرشماری را انجام داد و آمد و گفت: تعداد موجودات جهان هستی  $n$  عدد بودند. بعد به او بگویید: خدا را هم اضافه کن. اگر گفت حالا که خدا را هم اضافه می‌کنم تعداد موجودات هستی  $n + 1$  می‌شود، در این صورت معلوم می‌شود او خدا را هم یکی از موجودات جهان هستی می‌داند چرا که وقتی او را به حساب نیاوردیم تعداد موجودات  $n$  تا بودند و با محاسبه خدا شدند  $n + 1$ . این یعنی خدای متشخص؛ اما چنانچه او بگوید اگر خدا را هم به حساب بیاوریم تعداد موجودات هستی همان عدد  $n$  است، به خدای غیر متشخص قائل است. اگر به خدای متشخص هم قایل باشیم، موضوع شباهت خدا به انسان پیش می‌آید و پرسش‌هایی از این قبیل که آیا همان طور که ما خشم و خشنودی و اراده و کراهت داریم او هم دارد؟ آیا حالات انسانی در او ولو به نحو کامل‌تری وجود دارد یا ندارد؟ کما این که بشقاب هم موجود من الموجودات است، اما انسان‌وار نیست. در اینجا ممکن است به دو قول قایل باشید. اگر بگویید شبیه انسان است، آن‌گاه خدای شما هم متشخص است و هم انسان‌وار است. اما چنانچه بگویید مثل انسان نیست آن‌گاه خدای شما متشخص هست، اما انسان‌وار نیست. پس سه تصور از خدا می‌توان داشت. این که امری غیر متشخص باشد یا متشخص باشد و بعد آن امر متشخص، متشخص ناانسان‌وار باشد یا انسان‌وار. البته درباره وصف انسان‌واری عده‌ای آنقدر افراط می‌کردند که اعتقاد داشتند خدا می‌تواند مثل مجسمه باشد. در فرهنگ اسلامی عده‌ای معتقد بودند که خدا جسم دارد و ریش دارد و حتی رنگ ریش خدا را هم تعیین می‌کردند یا فاصله دو چشم او را هم تخمین می‌زدند. منظور من این مقدار خام اندیشی نیست یعنی همان طور که ما رضا و غضب داریم. او هم رضا و غضب دارد. ما لطف و قهر داریم او هم دارد. بنده به شخصه رای بسیاری از عرفا را می‌پذیرم، که می‌گفتند خدا موجودی غیر متشخص است. خدا یکی از موجودات هستی نیست. پس چیست؟ این جاست که کسانی که به خدای غیر متشخص قائلند، حدس‌های مختلفی می‌زنند. رای من این است که خدا نفس وجود است. موجود نیست وجود است. از باب تشبیه بگویم که در خیلی از غذاها آب است اما هیچ کدام از غذاها آب نیست. خدا خود هستی است، نه دارای هستی. موجود

یعنی دارای هستی، به تعبیری گویا همه ما حسه‌هایی از او داریم. بهره‌هایی از او داریم. فرض کنید دریا پر از آب است و غیر از آب هم چیزی در دریا نیست. بعد هر کدام از ما به اندازه ظرفمان آب از دریا برمی‌داریم. ما آب نیستیم، صاحب آب هستیم. موجودیم؛ خدا هم خود وجود است. اگر چنین باشد مورد سوال شما یعنی رابطه انسان و خدا به این صورت تفسیر می‌شود که ما حسه‌ای از خداییم. ما غیر خدا نیستیم. خدا هم غیر ما نیست. ولی خدا منحصر در ما نیست. چون اگر خدا منحصر در من بود، شما حسه‌ای از او نداشتید. اما من گفتم همه ما حسه‌ای از خداییم. من برای این که این رابطه را نشان بدهم، معمولاً از مثال استفاده می‌کنم که البته فقط مثال است و در ادیان شرقی هم گاهی به کار رفته و به نظر من مثال بسیار خوبی است. شما یک درخت را در نظر بگیرید با این فرض که از بیرون هیچ چیز دریافت نمی‌کند. نه نور و نه حرارت، نه آب، نه خاک، نه هوا و .... از طرفی چیزی هم به بیرون از او پرتاب نمی‌شود. یعنی اگر از او شکوفه‌ای پرپر شد یا میوه‌ای از او پلاسید و افتاد، باز در پای ریشه می‌افتد و بلافاصله از ریشه جذب درخت می‌شود. این درخت فرضی را تصور کنید که هیچ گونه داد و ستدی با بیرون ندارد. اگر من به شما گفتم درخت را به من نشان بدهید، شما با انگشت خود به سوی او اشاره می‌کنید. ولی اگر من دقیقاً امتداد انگشت شما را ادامه دهم، به یک شاخه‌ای از این درخت یا به یک گل یا به قسمتی از ساقه یا میوه می‌رسم. با این همه شما برای نشان دادن درخت چاره‌ای جز اشاره کردن ندارید ولو اشاره شما نمی‌تواند کل درخت را در بر بگیرد. اگر شما به من بگویید آن چه نشان دادی تکه‌هایی از درخت بوده و مثلاً گل و شکوفه و ساقه آن بوده، حالا خود درخت را به من نشان بده. آن‌گاه من به شما می‌گویم درخت چیزی غیر از این مجموعه نیست. کسی نمی‌تواند جایی از درخت را نشان بدهد که نه ساقه باشد، نه برگ، نه جوانه و .... پس غیر از این مجموعه چیز دیگری به نام درخت وجود ندارد. این هم یک نکته که از تمام این‌ها می‌خواهم درباره خدا استفاده کنم. نکته دیگر این که اگر در هنگام نشان دادن درخت به شکوفه اشاره کنم و شکوفه سر بلند کند و بگوید: من درخت هستم و بقیه اجزا درخت نیستند، چون ملکیان به من اشاره کرد، او هم اشتباه کرده. چرا که او درخت نیست. اگر او درخت بود، بقیه اجزا درخت نبودند. با این که به کل باید به او گفت: تو درختی. یعنی از درخت بودن در تو چیزی هست. اما نه این که باقی اجزا درخت نیستند. نکته دیگر، حجم این درخت مقدار ثابتی است. چون اگر یک قسمت از آن مثلاً یک گل به بیرون افتاد درست است که مقداری از حجم آن کم می‌شود، اما در عوض مجدداً جذب خودش می‌شود. نکته دیگری که البته ممکن است نتوانم در زبان فارسی آن را درست بیان کنم، این است که شما وقتی ربط و نسبت درخت را با یکی از اجزایش می‌خواهید بیان کنید، چه می‌گویید؟ از سویی شکوفه که درخت نیست، از سویی هم درخت جز مجموع این اجزا نیست. پس آیا باید گفت درخت شکوفه را آفرید؟ نمی‌شود گفت. چرا که این به معنای آن است که قبلاً درخت وجود داشت و شکوفه نبود و اکنون درخت شکوفه را به وجود آورد. این‌طور نیست. درخت خود را این چنین جلوه داد و شد شکوفه. خود را طور دیگری جلوه می‌دهد و می‌شود برگ. جایی دیگر خود را به صورت ساقه و ... جلوه

می‌دهد. هیچ‌کدام را به‌وجود نمی‌آورد. مثل این که آب رطوبت خود را به‌وجود نمی‌آورد. رطوبت یک جلوه از آب است. کما این که مایع بودن هم جلوه دیگری از آب است و قس الی هذا. اینها جلوه‌های آب هستند نه پدیدآمدگان توسط آب. در زبان فارسی وقتی درخت شکوفه می‌کند می‌گوییم: «درخت شکفت یا شکوفید» وقتی هم درخت گل می‌کند باید گفت: «درخت گلید» این است که می‌گوییم در زبان فارسی بیان آن مشکل است. یا در زمانی که ساقه می‌کند باید گفت: «درخت ساقید» درخت می‌گلد و می‌جواند و می‌ساقد. و امثال ذلک. ما به ازای هر جلوه از درخت نامی می‌گذاریم. این تصور من درباره خداست. من می‌گویم جهان هستی یک موجود است؛ این خداست. و چون برون از جهان هستی وجود ندارد (یعنی نیست) او دیگر نمی‌تواند با بیرون از خود داد و ستد داشته باشد، چون برونی وجود ندارد. هیچ موجودی با نیستی نمی‌تواند داد و ستد کند. این جهان است. یکی شکوفه این درخت است، دیگری گل، یکی ساقه و دیگری میوه‌ی این درختند. وقتی آب پدید می‌آید، خدا به صورت آب جلو می‌کند. این‌جا باید بگوییم: خدا آید. و وقتی یک انسان پدید می‌آید می‌گوییم: خدا انسانید. کما این که وقتی خرگوشی پدید می‌آید می‌گوییم: خدا خرگوشید. پس انسان، خرگوش، آب و ... جلوه‌هایی از خدا هستند. برگردیم به همان بحث «اشاره» که گفتیم. من اگر اشاره را جدی بگیرم و امتداد بدهم به یک قسمت از درخت می‌رسم. اکنون اگر به من بگویید خدا را نشان بده، من اشاره می‌کنم، نمی‌توانم به جایی اشاره نکنم و بگویم این خداست. منظورم تنها اشاره انگشت نیست. اشاره ذهنی هم هست. اما از سوی دیگر همان‌طور که گفتم به محض اشاره، شکوفه نباید به خود غره شود که درخت است. به همین ترتیب به محض اشاره من به یک شخص، نباید چنین شود؛ در عین این که همه خدا هستند و جلوه‌هایی از خدا هستند. با تمام این مثال‌ها معلوم می‌شود که انسان نسبت به خدا مثل گلی است بر یک درخت. یا جوانه و شکوفه‌ای بر یک درخت. این شکوفه اما یک فرق با شکوفه قبلی دارد و آن این که اگر شکوفه مثالی من خبر داشته باشد که جزیی از درخت است یا خبر نداشته باشد، در وضعیت تاثیر ندارد. اما شکوفه دوم (انسان) استثنائاً این فرق را دارد که اگر خبر داشته باشد که جزیی از خداست، آرامش می‌یابد و برای او رضایت و ابتهاجی پدید می‌آید که وقتی خبر ندارد این چیزها برایش پدید نمی‌آید. اگر این درست باشد، خدا را دوست داشتن یعنی هستی را دوست داشتن. بنابراین، برای دانستن این که کسی خداپرست و خداگرا هست یا نیست باید دید آیا به کل این نظام راضی است یا نه. هرکه به کل این نظام رضایت دهد (که رضایت دادن به یک قسمت از آن بسیار مشکل است) خدا دوست است. قسمت مشکلی که نمی‌توان به آن رضایت داد، شرور هستی است. بنابراین، به نظر من انسان معنوی به شرور هم رضایت می‌دهد. یعنی تمام بدی‌های طبیعی چه بدی‌های اخلاقی، چه بدی‌های عاطفی (و اگر به بدی‌های مابعدالطبیعی هم قایل باشیم) به تمام این بدی‌ها رضایت می‌دهد. یعنی در عین این که می‌بیند فراوان بیگناهی هستند که رنج می‌برند و بسا نیکوکارانی هستند که به حسب ظاهر پاداشی نمی‌گیرند، در عین این که می‌بیند ظلم و فریبکاری و خشونت و بیماری و زلزله و رعد و برق و همه شرور طبیعی و عاطفی (مثل دندان درد و

(... هست، همه‌ی آن‌ها را روی‌هم‌رفته دوست می‌دارد، اما روی‌هم‌رفته رضایت می‌دهد یا دوست می‌دارد به معنای آن نیست که با این شرور مقابله نمی‌کند. چون یکی از چیزهایی که باید به آن رضا بدهد، اختیاردار بودن انسان است و آن را اعمال می‌کند. پس انسان معنوی در عین این‌که هم در بیرون و هم در درون خود مشغول مقابله با پلشتی‌ها و بدکاری‌هاست، به کل نظام رضا داده و تسلیم کل نظام است. این تلقی من از رابطه انسان و خداست.

#### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بنده این نوع نگاه را به خدا، روی‌هم‌رفته مغایر وحدت وجودی که بدان معتقدم، نمی‌بینم. می‌ماند که با فکر و فرهنگ دیگری بیان شده که معلوم نیست برای مخاطب شیعی ایرانی با آن سابقه‌ی فرهنگی خاص خودش قابل درک باشد. زیرا زمین و زمینه‌ی ما با رشد تفکر صدرایی بیشتر همخوانی دارد. به همین جهت در حین خواندن این نوشته فکر می‌کردم آیا از طریق معرفت نفس و عرفان اسلامی، ما به صورتی روشن‌تر و کامل‌تر به چنین دریافتی نمی‌رسیم که خطراتی که نتیجه‌گیری‌های بعضاً خطا در آن نباشد؟ موفق باشید